

در قلب خداوند

محمدرضا یکرنگ صفاکار ۶/۲ / ۱۳۸۱

«وقتی که عاشق می‌شوید، نگویید «خداوند در قلب من است»، بلکه بگویید: «من در قلب خداوند جا دارم». این سخن «جبران خلیل جبران» (از کتاب ارزنده‌اش «پیامبر» - ۱۹۲۳) را ممکن است صرفاً سخنی شاعرانه و به فراز انبوه وقایع دنیای بیرونیمان بدانیم؛ به‌ویژه که در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که در آن، پول - این شیء مصنوع دست انسان - چنان بُتی با نیرویی فزاینده و سیطره‌ای انکارناپذیر بر همه‌ی امور زندگی آدمی، تمامی توان پرستش‌گری او را معطوف و مجذوب خود نموده است. در چنین جامعه‌ای، عشق، نه فقط در زندگی واقعی نمودهایی مسخ شده و غیرحقیقی می‌یابد - چنان‌که اغلب آن را نوعی تقید و شیفتگی آمیخته با آزارگری یا آزارطلبی، یا سودایی بی‌فرجام و محدودکننده‌ی فردیت، آزادی و کمال انسان و یا ماجراجویی و هیجانی زودگذر و جدا از زندگی واقعی می‌پندارند - که در سینما نیز - حتی در سینمای امروز ایران - به موضوعی برای جذب تماشاگران، بدون ارتقای نگاه آنان به عشق و جایگاه اساسی‌اش در هستی آدمی، مبدل می‌شود.

اما در جهان ما هرگز حقیقت، زیبایی، عشق و هنر راستین نمی‌میرند و همواره هستند هنرمندانی که به رسالت پیامبرانه‌شان واقفند و آثاری درخور شأن انسان و یادآور حقایق اساسی زندگی‌اش می‌آورند. از جمله‌ی این هنرمندان «آندری تارکوفسکی» و از جمله‌ی این آثار «سولاریس» (۱۹۷۲) سومین فیلم اوست که یادآور حقیقتی است که سخن شاعرانه‌ی خلیل جبران بیانگر آن می‌باشد.

در این فیلم، «کریس» فضانوردی روان‌شناس است که خود را برای سفر به اقیانوس فضایی سولاریس آماده می‌کند. هدف از این سفر فضایی، تحقیق درباره‌ی پدیده‌های عجیب و ناشناخته‌ای است که فضانوردان از سولاریس گزارش کرده‌اند؛ پدیده‌هایی چون اشیاء، اشکال و مهمانانی غریب یا نوزادی غول‌پیکر و شناور در فضای اقیانوس. کریس را ابتدا در دل طبیعت بکر اطراف خانه‌ی پدری‌اش - افسرده‌حال و انگار با احساس گناهی نهفته - می‌بینیم. او همچون همکاران دانشمندش به واقعیت پدیده‌های عجیب سولاریس و به امکان وقوع معجزه در جهان اعتقادی ندارد و گزارش‌های فضانوردان را حاصل توهمات آنان می‌داند. اما پدرش با این جزمیت‌گرایی علمی او سخت مخالف است.

ساعاتی بعد سفر آغاز می‌شود - سفری که خیال به نمایش درمی‌آید که انگار سفری است به اعماق وجود آدمی - و بعد کریس خود را در ایستگاه فضایی سولاریس می‌یابد. به‌زودی او متوجه می‌شود که هریک از دانشمندان ساکن ایستگاه «در اتاق‌های خود مهمانانی عجیب و غریب دارند که مایل به آشکار شدنشان نیستند و اندکی بعد، هنگامی که در اتاقش از خواب برمی‌خیزد، به‌ناگاه حیرت‌زده، همسرش «هاری» را در مقابل خود می‌بیند. اما هاری نمی‌تواند زنده باشد؛ زیرا او ده سال پیش در پی مرافعه‌ای با کریس - که مأموریت‌های علمی‌اش را با او بودن و به او عشق ورزیدن ترجیح می‌داد - خودکشی کرده و احساس گناهی نازدودنی را در وجود کریس باقی گذاشته است. کریس ابتدا می‌ترسد - همان‌گونه که ما اغلب از محتویات ناخودآگاه و دغدغه‌های وجدانمان می‌ترسیم - و هاری را با حيله‌ای وارد سفینه‌ای کرده، به قعر فضا پرتاب می‌کند. اما دگربار از خواب بر می‌خیزد او را همچنان در برابر خود می‌بیند؛ تا آنکه به‌تدریج به راز سولاریس پی می‌برد.

سولاریس، اقیانوس فضایی هوشمندی است که خاطرات ساکنانش را - در ابتدا خاطرات رنج‌نای و مغذّب‌کننده‌شان را - بازمی‌آفریند تا به آنان فرصتی دوباره برای باززیستن و این‌بار خوب زیستن گذشته‌شان بدهد. کریس اگر در زندگی گذشته‌اش نتوانسته است عاشق خوبی برای هاری باشد، اکنون فرصتی می‌یابد تا عشق را تجربه کند؛ باعشق، باز یافته همسرش را از موجودی اثیری به انسانی واقعی مبدل سازد و از احساس گناه تلنبارشده در فضای روحش برهد. چنین است که او به‌رغم مخالفت ساکنان علم‌گرای ایستگاه - که هنوز با نمودهای بازسازی‌شده‌ی وجدانشان کنار نیامده‌اند، از آن‌ها می‌گریزند و مخفی یا انکارشان می‌کنند - به تجربه‌ی عشق در فرصت باز یافته، به باز زیستن خاطراتش به همراه هاری و به سرشار کردن وجود او از احساس، تفکر و خاطراتی انسانی دست می‌یازد و سرانجام، هرچند توطئه‌ی علمی-فنی دیگر ساکنین ایستگاه، همسرش و مهمانان دیگر سولاریس را نابود می‌کند و کریس بدون هاری به زمین بازمی‌گردد، اما دیگر اثری از آن افسرده‌حالی گناه‌آلود در او نمی‌بینیم.

او اینک با نگاهی بکر و چنان که انگار هر ذره‌ای از جهان هستی و طبیعت خانه‌ی پدری‌اش معجزه‌ای است شگفت، به پیرامونش می‌نگرد و هنگامی که پدر به استقبالش می‌آید، در مقابل او – بر درگاه خانه‌اش در دل طبیعت – به زانو می‌افتد و بخشش می‌طلبد و در این حال، دوربین از او و بر فراز او دور و دورتر می‌شود؛ چنان که از ابرها، زمین، فضا، سیارات و ستارگان می‌گذرد و سرانجام از فراز سولاریس، کریس و پدرش، و خانه و طبیعت پیرامونش را همچون نقطه‌ای – خاطره‌ای – در دل اقیانوس نیلگون آن می‌نمایاند.

اینک کریس – پس از سفری فضایی به مانند سفری درونی که هریک از ما می‌توانیم به آن دست یابیم – چونان عاشق است جای گرفته در قلب خداوند.